

«تحلیل بلاغی و تأویلی تصویر خورشید در مثنوی»

پروین گلی‌زاده^۱ (نویسنده مسئول)

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید چمران اهواز

مختار ابراهیمی^۲

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید چمران اهواز

افسانه سعادت^۳

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید چمران اهواز

تاریخ پذیرش: ۹۴/۴/۱۵

تاریخ دریافت: ۹۴/۲/۷

چکیده

این مقاله در پی نمایاندن محوری‌ترین و کانونی‌ترین تصویر در جهان ذهن و اندیشه‌ی مولوی است. نویسنده درصدد است با تجزیه و تحلیل این تصویر پویا و پرابهام در مثنوی با تکیه بر دلالت‌های ساده‌ی زبانی و صورت‌های بلاغی، الگوی اندیشگی شاعر را بررسی کند. مولوی چه آن زمان

1. Email: dr_golizadeh@yahoo.com

2. Email: dr.ebrahimi1345@gmail.com

3. Email: afsaneh.s1362@yahoo.com

که در بلخ (خراسان) می‌زیست و چه وقتی که در معرض آفتاب شمس در قونیه قرار گرفت، محو تابناک‌ترین تجلی حق بود.

در این پژوهش، ضمن اینکه به ویژگی‌های صوری و ذاتی خورشید اشاره شده، مقاصد مولوی نیز برای بیان امور غیرحسی، غیبی، آن‌جهانی و غیرمادی کاملاً هویدا گشته است.

کلید واژه: مولوی، مثنوی، خورشید، تصویر.

مقدمه

خورشید یکی از رایج‌ترین صورخیال در دنیا و به عنوان یک موضوع، همیشه مورد توجه شاعران بوده است. در دوره‌ی آغازین شعر فارسی، توصیفاتی که از خورشید ارائه شده است، تنها جنبه‌ی تصویرسازی دارد. در سده‌های ششم و هفتم، مولوی به همراه عطار و خاقانی بیش از دیگران به خورشید توجه نشان داده‌اند. حضور خورشید در اشعار مولوی امری جدی، پرسش‌خیز و تا حدی پاسخ‌گیز است. مولوی با نشان دادن واژه‌ی خورشید و واژگان مترادف با آن چون مهر، آفتاب، شمس و ... در زنجیره‌ی کلام و اراده‌ی معنایی و رای معنای ظاهری آن، قدرت خود را در بیان اندیشه‌های گسترده و پیچیده و در خلق جنبه‌های زیبایی‌شناختی به روشنی نمایان می‌سازد.

اشعار مولوی در مثنوی همچون تابلوهای وان گوک سرشار از خورشید است. حیات معنوی مولوی بدون اغراق به خورشید حقیقت وابسته بوده است.

صد هزاران بار بیریدم امید از که؟ از شمس، این شما باور کنید؟
 تو مرا باور مکن کز آفتاب صبر دارم من و یا ماهی ز آب
 (مولوی، ۱۳۸۷: ۲۳۵)

توجه به خورشید و معادل‌های آن مانند آفتاب، مهر و شمس در اشعار مولوی به اندازه‌ی فراوان است که بعضی محققان این اشعار و اشارات را به آیین میترا ربط داده‌اند و وی را دارای گرایش مهری دانسته‌اند (کزازی، ۱۳۶۸: ۱۰۳). یکی از ناخودآگاهی ایرانی، مهرپرستی است که به عنوان سنتی دیرپا از هزاران سال پیش تا کنون همچنان به دستاویز رموز و کنایات، نقش بند خیالات شاعرانه می‌شود.

یار آمد عشق را روز آفتاب آفتاب آن روی را همچون نقاب
 آنکه نشناسد نقاب از روی یار عابدالشمس است، دست از وی بدار
 (مولوی، ۱۳۸۷: ۱۱۳۹)

میرچا الیاده در کتاب رساله در تاریخ ادیان می‌نویسد: در رموز میتراپرستی، نردبان آیینی هفت پله داشت و هر پله از فلزی خاص ساخته شده بود. ارتباط این پله‌ها با فلزات و سیارات به طریق زیر بود؛ نخستین پله: سربی در ارتباط با سیاره‌ی کیوان (زحل)، دومین پله: رویین در ارتباط با زهره، سومین پله: برنجین در ارتباط با مشتری (ژوپیترا)، چهارمین پله: آهنین مرتبط با مریخ، پنجمین پله: فلز ممزوج مسکوکات در ارتباط با عطارد، ششمین پله: سیمین و در ارتباط با ماه، هفتمین پله: زرین مرتبط با خورشید، رازآموز با بالا رفتن از این نردبان، هفت آسمان را درمی‌نوردید و به جایگاه رفیع می‌رسید (الیاده، ۱۳۷۲: ۴۳۴). خورشید غالباً در مرکز کیهان تصویر شده و نشانه‌ی عقل عالم به شمار رفته است همچنان که قلب آدمی، مقرّ بعضی قوای وی محسوب می‌شود. خورشید {با آن ظاهر دایره ماندش}، به عنوان «قلب جهان» و «چشم عالم» گاه در مرکز چرخ فلک البروج می‌درخشد. اشعه‌ی خورشید که تعدادشان بر حسب سنت، هفت تاست، نمادهای گسترده یا ابعاد فضا محسوب می‌شود. (دوبوکور، ۱۳۷۳: ۸۶). دایره، رمز وحدت و مبدائی است که همه چیز از آن آغاز می‌شود. دایره، نمادی از خلق جهان در مقابل خالق نیز هست. علاوه بر این در معنایی مستقیم‌تر نشان‌دهنده‌ی آسمانی کیهانی است (هوهنه‌گر، ۱۳۶۶: ۳۱-۲۹). دایره، علامت وحدانیت اصیل و علامت آسمان است و بدین‌گونه نشانگر فعالیت و حرکات دورانی است. این نگاره مشخصه‌ی جهت ممتد است در نتیجه علامت هماهنگی است. از عهد باستان، دایره، نشانه‌ی تمامیت و کمال بوده و زمان در آن گنجانده می‌شده است تا بهتر اندازه‌گیری شود. از عهد باستان، دایره، نشانه‌ی تمامیت و کمال بوده و زمان در آن گنجانده می‌شده است تا بهتر اندازه‌گیری شود. دایره‌ای متمرکز، بدون انتها و ابتدا، مشبع و کامل، علامت مطلقیت است (شوالیه، ۱۳۷۸: ۱۶۷/۲ و ۱۶۹ و ۱۷۲). «دایره، نگاره‌ای کاملاً پویاست و از این جهت نماد حرکت است؛ زیرا در مرکز همه چیز با همزیستی به وحدت می‌رسند و آنگاه باز و گسترده می‌شوند؛ همچون سنگی که در آب می‌افتد و از نقطه‌ی فرو افتادن سنگ امواجی پدید آمده، گسترش می‌یابند و حرکت اصلی را تا بی‌نهایت ادامه می‌دهند. دوایر هم مرکز، رمز تطّور و تکاملی تدریجی و مراتب مختلف نظام ارزشی اجتماعی یا اخلاقی و مدارج وجود و مراحل پیاپی زندگانی است» (دوبوکور، ۱۳۷۳: ۷۹).

آن ماری شیمل می‌نویسد: عشق ورزیدن به خورشید به معنای عشق ورزیدن به ارزش‌های جاودانی است، ولی آنکه عاشق این دنیا است به تعبیر افلاطون به کسی ماند که جادوی دیواری شده است که از بازتاب اشعه‌ی خورشید بر آن دیوار لذت می‌برد تا آنکه بر او مکشوف شود که لکه‌های نور از دیوار سرچشمه نمی‌گیرد بلکه از منبعی بالاتر و ناب‌تر ساطع می‌گردد (۱۳۶۷: ۹۵۵).

در اساطیر ایرانی، خورشید در دین زردشت « نام یکی از ایزدان آیین مزدیسنی و صفت او ارون اسب (تیز اسب) است. خورشید را (رای مندی - شکوهمندی) به معنی افزار بسیار می‌نامند. ایرانیان به خورشید سوگند یاد کرده و علامت سلطنت اقتدار ایران بوده است» (عفی، ۱۳۷۴: ۴-۵). در منابع میترائیسم و نیز در کنده کاری باز مانده بر دیواره‌ی غارها (پرستشگاه‌های میترا) بارها به تصاویری برمی‌خوریم که در آن میترا بر پشت گاو سیاه عظیم الجثه‌ای که غالباً نماد سرمای سیاه زمستان است نشسته و با خنجر مخصوص خود گردن گاو را می‌برد. از این رو قربانی گاو تا پیش از آنکه زردشت آن را محدود یا ممنوع دارد، بسیار معمول بوده است. به علاوه میترا نیز سوار بر ارابه‌ی درخشان خود هر روز در افق شرق به همراه خورشید طالع می‌شود و نه تنها ناظر به انجام مراسم قربانی و ستایش است بلکه برکت‌افزون کسانی است که با خلوص بیشتر در مراسم شرکت می‌جویند. از سوی دیگر، میترا نیز در غار سکونت داشته و اصلاً در دل غار و از درون صخره سنگی زاده شده است که عمدتاً آن را نماد آسمانی می‌گیرند که همچون سنگ غلتان آسیا پیوسته در جنبش است. میترا، شعایی از نور دارد و رفته رفته با خورشید در هم می‌آمیزد تا به جایی که این دو را به جای هم می‌نامند.

صفت بارز خورشید، پادشاهی و سروری در دین زردشت و در اساطیر هند است. نماد خورشید در هند، سوریا (surya) است که از مهمترین و مشهورترین خدایان ودایی است و تجلی و عظمت آتش الهی و منبع و منشأ نور حیات و معرفت است. صفات سوریا آن موجود زرین که در خورشید به سر می‌برد، گیسوان و ریشی طلایی دارد، تمام وجود او حتی نوک ناخن‌هایش مشعشع و تابان است. چشمانش قهوه‌ای رنگ است، او با دستبند و تاجی زرین خود را آراسته و تلالوی آن زوایای آسمان را منور می‌کند، او چلمه‌های بلند به پا دارد، خدای خورشید سوار بر ارابه‌ای از طلا در درون تاریکی سیر می‌کند، سوریاک چرخ‌دار است که توسط دو اسب کشیده می‌شود (ذکرگو، ۱۳۷۷: ۶۵-۶۰). «در سرود ستایش هم از هلیوس

(Helios) فر و شکوه خورشید به قوت تمام آشکار می‌گردد: خورشید شکوهمند، با چشمانش، از زیر کلاهخودی زرین می‌نگرد و پرتوهای درخشانی از او می‌تابند و لبه‌های براق کلاهخود بر دو گیجگاهش افتاده، سیمای زیبای تابناکش را در برمی‌گیرند. گرداگرد پیکر زیبایش، جامه‌های سبک در وزش باد می‌درخشند و اسبان گردونه‌اش به یوغ بسته شده‌اند و شب‌هنگام هر جا که گردونه‌اش با یوغ طلا و اسبانش بایستد. اسبان را از آسمان به اقیانوس گسیل می‌دارد» (دوبوکور، ۱۳۷۳: ۸۲).

نماد خورشید که نمودگار دو ساحت روشنایی و تاریکی روزان و شبان است، رمزی دوسوگرا و دو پهلو است. از سویی، حیات‌بخش و بارورکننده است و از دیگر سو در تضاد با باران بارورکننده، سوزاننده، کشنده و موجد خشکسالی است. مولوی به این دو سویگی خورشید اشارت دارد:

آفتابی کز وی این عالم فروخت اندکی گر پیش آید جمله سوخت
(مولوی، ۱۳۸۷: ۱۱)

دو سویه‌ی مخالف و متضاد خورشید از سوی دیگر بدین معناست که یک رویه‌ی آن روزانه و رویه‌ی دیگر آن، شبانه است و طلوع و افول آن به وضوح این دو وجه را به نمایش می‌گذارد. با غروب و افول خورشید، جهان شب آغاز می‌شود. جهان شب یعنی جهان تنگ و بدون روشنایی مادی، جانی که آدمی محدود به حواس خویش است. شب، رمزی است از جهان در غیبت خورشید «جهان بدون آفتاب، غوطه‌وری در نیستی است به این ترتیب شب، مظهر تنزل وجود تا پایین‌ترین مراتب آن است» (عباسی داکانی، ۱۳۸۰: ۲۲۰). دور هر روزینه‌ی خورشید، رمز زندگی انسان تلقی شده بدین معنی که دمیدن و بالا آمدنش تا وصول به اوج مدار در آسمان و سپس غروب کردنش، در ذهن مردم با مراحل مختلف زندگی انسان، ولادت، رشد و افول و مرگ برابری یافته است (دوبوکور، ۱۳۷۳: ۸۲).

خورشید منبع پرتوافشانی و مظهر زیبایی و نجات‌دهنده از تیرگی و منشأ نشاط است و به واسطه‌ی عظمت و فایده همیشه مورد تعظیم و تکریم بود و حتی در مصر قدیم خداوند خورشید پرستش می‌شد (یاحقی، ۱۳۶۹: ۱۸۵). پرستش خورشید در بین بسیاری از اقوام کهن دیده می‌شود. «اینکا»ها که از اقوام کشورهای آمریکایی بودند، خورشید را به عنوان خدای برتر و قادر می‌پرستیدند (روزنبرگ، ۱۳۷۹، ج ۲: ۹۰۴). همچنین سلت‌ها (selt) از اقوام اروپایی در جزایر بریتانیا، خورشید را که نماد روشنی، باروری و زندگی بود، پرستش

می‌کردند و چهار روز تعطیلی اصلی آن‌ها بر پیوند خورشید با زمین استوار شده بود (همان: ۴۹۳). در کتاب الملل و النحل نیز از گروهی به نام «عبدهی شمس» نام برده شده است. این گروه بر این باور بودند که آفتاب، فرشته‌ای از فرشتگان و دارای نفس و عقل است. هستی موجودات سفلی از نور آفتاب منشأ می‌گیرد به همین دلیل خورشید، استحقاق تعظیم و دعا و سجده دارد. «عبدهی شمس» یا پرستندگان خورشید برای ایجاد ارتباط با آفتاب بتی می‌ساختند که در دستش جوهری به رنگ آتش گرفته بود و آن بت را در خانه‌ای ویژه قرار می‌دادند. این خانه با داشتن ضیاع و خدمه از تقدس بسیاری برخوردار بود تا آنجا که بیماران برای معالجه به آن توسل می‌جستند و همچنین دیگر مردمان در هنگام خشکسالی جهت دعای باران به آن پناه می‌بردند (شهرستانی، ۱۳۵۰: ۴۵۴). در عهد باستان غالباً فرمانروایی کیهان را از آن خورشید می‌دانستند. در قرن پنجم پیش از میلاد سوفکلس، (sofokles) خورشید را پدیدآورنده‌ی خدایان و پدر همه چیز خطاب می‌کرد و در قرن نخست پیش از میلاد «سیسرون» از خورشید به عنوان سرور، رئیس و فرمانروای سایر انوار سخن می‌راند (ولانسی، ۱۳۸۱: ۱۵۶-۱۵۵). «خورشید که مظهر مجسم نیروهای آسمان و زمین است، «پدر بشر» نامیده شده است، از بطن زمین یا از ژرفای دریا سر برمی‌کشد و در جهان غیب ناپدید می‌گردد. در کیش‌های بی‌شماری خورشیدپرستی لحظات اسرارآمیز ناپیدایی ناگهانی‌اش مواقع سجده و عبادت خورشید است. خورشید در بعضی مناطق رمز بی‌مرگی و رستاخیز است: چینیان برای «جذب ذات و گوهر خورشید» تخم گل آفتاب‌پرست می‌خورند. آفتاب تابان، نشانه‌ی سرزمین ژاپن است و آن سرزمین به همین نام (nihon) نامیده شده است. در بعضی روایات آمده که خورشید، شب‌هنگام به سرزمین مردگان فرود می‌آید و راهبر جان‌ها در قلمرو دوزخ می‌شود و بامدادان آن‌ها را به سرزمین روشنایی روز می‌رساند» (دوبوکور، ۱۳۷۳: ۸۱ و ۸۰). شعبه‌ای از نژاد زرد آسیایی ساکن اقیانوس منجمد شمالی به نام سامویه‌ها، خورشید و ماه را چشمان نوم (آسمان) می‌دانند. به این معنی که خورشید، چشم سعد و ماه چشم نحس آسمان است (شوالیه، ۱۳۸۲: ۱۱۷). افلاطون در جمهور، چشم خورشید را مظهر نیکی می‌پندارد و می‌گوید که خورشید همه چیز را در فلک قابل رؤیت می‌کند. اورفئوس، شاعر و موسیقی‌دان سرزمین تراخیس که اختراع چنگ را به او نسبت می‌دهند، خورشید را هوش دنیا تصور می‌کند. بنابر تصور پل دیل، خورشید نوربخش و آسمان منور نماد فوق آگاهی و هوش است. در باور این نویسنده، هوش با آگاهی و روح با فوق آگاهی پیوند دارد. به

این سبب او، خورشید و انوار آن را که به عنوان نماد باروری مطرح می‌شود به عنوان نماد اشراق تفسیر می‌کند (همان: ۱۳۷).

پادشاهی خورشید همچنان که از دین زردشت و اساطیر دیگر برداشت می‌شود از «کهن‌الگوی ناخودآگاه جمعی» است که خدای خورشید با هیبت اشعه‌ی تابانش، جهانگیر و عالمتاب است. خدای خورشید در اساطیر ذکر شده دارای آلات جنگی است. در دین زردشت، خورشید را صاحب تیز اسب می‌دانند و در اسطوره‌ی هند، سوریا چرخ دارد که با دو اسب کشیده می‌شود و تاجی زرین دارد. خورشید در اساطیر آشور و بابل، قدرت و شهامت بسیاری دارد و ایزد دادگری است و سایه‌ی جنایتکاران را دنبال می‌کند و داور آسمان‌ها و زمین و داور بلندپایه‌ی ایزدان آنوناکی و خداوندگار دادگاری است و عصا و حلقه‌ی شهریاری را در دست راستش گرفته است (دلپورت، ۱۳۷۵: ۷۰). «خورشید به عنوان مظهر مملکت بر روی درفش پادشاهان قرار داشته و نبردها بعد از طلوع خورشید انجام می‌گرفته است» (یاحقی، ۱۳۶۹: ۱۸۵). خورشید از منظر اسلام نیز از عناصر قدسی و مینوی یکی از تجلیات قدرت الهی و جلوه‌ای از جلوات حق در شمار می‌آید چنان که در قرآن مجید هم احترام به شمس دیده می‌شود. ربّ جلیل در آیه‌ی یک سوره‌ی «الشمس» با احترام از خورشید یاد کرد است. «والشمس و ضحیها و القمر اذا تلیها» (به آفتاب و برتافتن آن و به ماه که بر پی خورشید ایستاد) (مبیدی، ۱۳۵۷: ۵۰۴/۱۰).

نور نیز در کنار خورشید همواره از قداست خاصی برخوردار بوده و به عنوان منبع غنی و سرشار از رمزا مورد توجه قرار گرفته است. وان گوک می‌نویسد: «اگر روشنایی، نماد خیر و حسن و حقیقت است پس خورشید که به طریق اولی سرچشمه‌ی نور است جز خدا نمی‌تواند بود» (دوبوکور، ۱۳۷۳: ۱۱۱). نمادپردازی نور و خورشید تنها زمانی به خوبی معلوم می‌گردد که در کنار هم مورد بررسی قرار گیرند. مطابق الهیات یونان باستان نور لازمه‌ی ناگزیر و ازلی خداوند است که همزمان با او در زمان سرمدی ایجاد گشته و همراه او از ماده‌ی ساکن و لایتغیر برآمده است. چنین نوری همواره خالص و مقدس شمرده می‌شود. این اندیشه، در اساطیر از طریق وحدتی پیش‌آگاهانه (preconscious) تشریح شده که در پی تفکیک ظلمات آشفته‌گی‌های نخستین از نور و روشنایی پدیدار می‌گردد. ثنویت نور و ظلمت به واسطه متضادهایی چون روز و شب، خواب و بیداری، آگاهی و ناخودآگاهی و یانگ-یین چینی صورتی مجازی می‌یابد (judian, 200). نور از خورشید به ظهور می‌رسد و حکمای

باستان این روشنایی خورشیدی و جنبش گرداننده و زندگی‌بخش کیهان را در خیال خود همچون تشعشعاتی می‌پنداشتند که از یک مرکز ساطع شده و سپس در امتداد فضا به نحوی پایان‌ناپذیر به هر طرف پراکنده می‌گردد. پرتوهای خورشید شبیه پره‌های چرخ است که محورش همچون مرکزی بی‌حرکت نمایشگر مبدأ و اصل است و دورش که با پره به محور متصل می‌شود به مثابه‌ی تجلی آن مبدأ. در متون مقدس، چرخ‌های شعله‌ور وسیله‌ی آشنایی با اسرارند و اسباب وحی و کشف و الهام و روشنی بخش ارواح به نور اشراق» (دوبوکور، ۱۳۷۳: ۸۸ و ۹۱). مولانا در مقدمه‌ای که بر دفتر یکم مثنوی الهی به عربی نوشته است، مثنوی را اصول اصول دین، یعنی عصاره و فشرده شریعت الهی معرفی می‌کند و سپس با آوردن تشبیهی اثر خود را به نوعی با قرآن منزل و وحی الهی مقایسه کرده و می‌گوید: «مثل نوره کمشکاه فیها مصباح شرق اشراقاً انوار من الاصباح» و در آخر می‌افزاید: «لازال کذالك ما طلع نجم و ذر شارق لیكون معتصماً لاولی الابصار الربانیین الروحانیین، المائین، العرشین، النوریین...» یعنی مثال نور او چون چراغدانی است و در آن چراغی که همچون نور سپیده دمان اشراق می‌کند. مادام که ستاره‌ای طالع و ذره‌ای تابان می‌شود، اینگونه است تا برای صاحبان بصیرت، علمای ربّانی و روحانی اهل آسمان و عرش و نور، دستاویزی محکم به شمار می‌آید.

تصویر خورشید در مثنوی

مولوی کلمه‌ی خورشید (جرم) و آفتاب (نورشمس) را در معنی قاموسی و مجازی‌اش فراوان در مثنوی به کار برده است. در این سطح ضمن اینکه به ویژگی‌های صوری و ذاتی خورشید اشاره شده، مقاصد شاعر نیز برای بیان امور غیرحسی، غیبی، آن‌جهانی و غیرمادی کاملاً هویداست. «همان قدر که موجودیت خورشید پر از تضاد است، نمادگرایی آن هم چند وجهی است. در باور بسیاری از ملت‌ها اگر خورشید، خود خدا نیست، مظهر الوهیت (مظهر خدای اورمزدی) است. شعاع خورشید از یک سو، حیات بخش و از سوی دیگر آشکار کننده‌ی چیزهاست. به وجهی دیگر، خورشید، نابودکننده است» (شوالیه و گریبران، ۱۳۸۷: ۱۱۸-۱۱۷). جوشش و خروشنده‌گی، پس زمینه‌ی تمام تصویرهایی است که خورشید در آن ملحوظ است.

الف) کاربرد قاموسی و بلاغی خورشید (شمس/آفتاب)

خورشید (الف) استعاره از حق: (مولوی، ۱۳۸۷: ۱۱۰۳ و ۵۴۲ و ۵۵۰ ب) استعاره از اسبان زیبا: (همان: ۱۱۰۹)، (ج) تمثیل از انبیاء و اولیا (همان: ۹۷۰)، (د) تمثیل از حضرت یوسف (همان: ۱۴۹)، (ن) استعاره از قرآن (۵۴۷)، (و) تمثیل از زیبایی (همان: ۵۶۹)، (ه) تمثیل رمزی:

کی توان اندود این خورشید را با کف گل؟ تو بگو آخر مرا
(همان: ۶۱۶)

مولوی در داستان حضرت سلیمان و دعوت خورشیدپرستان قوم سبا به پرستش خورشید حقیقت به اقسام کارکردهای خورشید پرداخته است. در این روایت، حضرت حق، اکسیری عجیب و بی‌همتاست که چون نیمه پرتوی از او بر تاریکی افتاد، آن را به خورشید مبدل می‌کند.

نادر اکسیری که از وی نیم‌تاب بر ظلامی زد، بگردش آفتاب
(همان: ۶۰۵)

خورشید غیب = اضافه تشبیهی و استعاره از حقیقت (همان: ۱۱۰۹)، خورشید عرب = استعاره از حضرت محمد (همان: ۱۰۸۹) خورشید عراق (همان: ۴۰۲)، خورشید آدم = اضافه تشبیهی (همان: ۱۸۴)، خورشید جان = اضافه تشبیهی (همان: ۵۱) خورشید رأی (همان: ۲۲۸) / خورشید ازل = استعاره از خداوند (همان: ۱۶۴) / خورشید تموز (همان: ۱۰۲۰) / خورشید هش = استعاره از حضرت ابراهیم (ع) (همان: ۷۵۸) / خورشید تیغ = اضافه تشبیهی (همان: ۱۰۲۰) / تیغ خورشید (همان: ۵۷۹) / خورشید پرو = اضافه تشبیهی (همان: ۹۴۳) / خورشید چاشت (همان: ۷۱۹) / تف خورشید (همان: ۶۹۶) / خورشید داد = اضافه تشبیهی = عدالت الهی (همان: ۱۱۱۱ و ۱۰۶۷) / خورشید راز (خورشید پررمز و راز) (همان: ۱۰۴۴) / خورشید وحی = اضافه تشبیهی (همان: ۱۰۱۴) / وحی خورشید (همان: ۱۶۹) / خورشید وجود (همان: ۷۴۳) / خورشید جسمانی (همان: ۹۸۲) / خورشید بینش (همان: ۵۲۹) / خورشید مهر (همان: ۳۴۸) / خورشید حشر (همان: ۴۰۱) / خورشید شهوت (همان: ۴۰۳) / خورشید فاش = استعاره از حسام الدین (همان: ۷۵۰) / خورشید گرم (همان: ۲۷) / چشمه‌ی خورشید (همان: ۲۵۷) / جنگ خورشید (همان:

۹۶۴ / خورشید شرق (همان: ۲۶۸) / خورشید عنایت (همان: ۱۰۲۶) / خورشید خشم
 (همان: ۱۱۶۷) / خورشید روح = اضافه تشبیهی (همان: ۱۱۰۰) / خورشید مستر = استعاره
 از شمس معنوی (حسام الدین) (همان: ۱۱۶۳) / خورشید کمال = اضافه تشبیهی (همان:
 ۱۰۰۶) / خورشید کمالی (همان: ۱۹۱) / خورشید حقایق (همان: ۹۸۲) / آفتاب (همان:
 ۳۱۸ و ۶۲) (الف) استعاره از انسان کامل (همان: ۱۱۶۳)، (ب) استعاره از حقیقت (همان:
 ۱۶۳ و ۱۰۹۹ و ۹۹۴)، (ج) محتسب نیک نفس (همان: ۱۱۰۵)، (د) استعاره از پیامبران (همان:
 ۱۰۱۵ و ۴۸۲)، (ن) استعاره از حق (همان: ۲۶۲ و ۹۸۸)، (و) استعاره از خلیفه (همان: ۱۲۵)،
 (ه) استعاره از روح (همان: ۱۹۰)، (ی) استعاره از انسان کامل (همان: ۲۵۶)، (ث) استعاره از
 جبرئیل (همان: ۵۲۳) / آفتاب با کسوف (همان: ۱۰۱۵) / آفتاب انوری = استعاره از کاملان
 و عارفان بالله (همان: ۱۰۳۴) / آفتاب باشرر (همان: ۶۱۸) / آفتاب عدل (همان: ۲۷) / آفتاب
 معرفت (همان: ۱۹۱) / آفتاب جان = اضافه تشبیهی = استعاره از سلطان محمود غزنوی
 (همان: ۱۰۸۹) / آفتاب جان‌ها (همان: ۱۹۷) / آفتاب معنوی (همان: ۱۰۴) / کدخدایی
 آفتاب (همان: ۱۷۵) / آفتاب کبریا (همان: ۳۲۳) / آفتاب جان‌گداز (همان: ۵۱۲) / آفتاب
 عقل (همان: ۷۶۳) / آفتاب حسن (همان: ۸۰۳) / سوز آفتاب (همان: ۷۶۳) / حدوث
 آفتاب (همان: ۱۰۸۹) / آفتاب حق (همان: ۱۰۸۹) / آفتاب لطف حق = اضافه تشبیهی
 (همان: ۱۱۱۳) / آفتاب با کمال = خداوند (همان: ۱۱۱۰) / آفتاب خوش مساع = خداوند
 (همان: ۱۱۱۰) / آفتاب تیز (همان: ۷۲۳) / آفتاب طباخ (همان: ۶۰۴) / آفتاب گنبد ازرق
 (همان: ۹۹۶) / آفتاب خیره‌خند (همان: ۱۰۳۲) / آفتاب نیر ایمان شیخ (همان: ۹۱۹) /
 آفتاب شاه = اضافه تشبیهی (همان: ۲۵۶) / آفتاب شرق (همان: ۱۰۳۶) / آفتاب رستخیز
 (همان: ۸۴۳) / پاسبان آفتاب (همان: ۵۰۶) / آفتاب مستطیل (همان: ۵۲۳) / چراغ آفتاب
 (همان: ۲۶۷) / آفتاب انبیاء (همان: ۲۰۱)

شمس و گرما (همان: ۱۰۸۰) / شمس و تابش (همان: ۱۰۴۵) / تبسم‌های شمس
 (همان: ۱۰۴۳) / شمس شموسی = استعاره از شمس مغربی (همان: ۶۰۶) / شمس دنیا
 (همان: ۹۶۷) / شمس بقا (همان: ۱۰۳۳) / سرخ‌رویی شمس (همان: ۲۳۵) / شمس‌الضحی
 (همان: ۷۸۳) / شمس طالعه = استعاره از پیامبران (همان: ۴۳۸) / مطلع شمس (همان:
 ۱۹۱) / شمس بی‌غمام (همان: ۷۶۹) / چراغ شمس (همان: ۳۵۷).

ب) تصاویر مترادف و متضاد با خورشید

نور (همان: ۹۹۱ و ۲۴ و ۱۵۲ و ۷۸۸ و ۷۷۱ و ۵۵۴ و ۳۹ و ۷۰ و ۲۲۷) / **زهره و شهاب** (همان: ۷۷۹) / **ظلمت** (همان: ۴۸۷) / **ذره** (همان: ۱۶۳ و ۱۰۲۸ و ۹۱۹) / **روزن** (همان: ۱۱۰۲) / **سایه** (همان: ۱۱۷۰ و ۲۱۹ و ۴۵۱ و ۵۶۷ و ۷ و ۲۴ و ۹۳۰ و ۷۸۹ و ۲۸۳۴) / **کان** (همان: ۶۰۶) / **زمهریر** (همان: ۴۷۲) / **گرما** (همان: ۲۸) / **کار** (همان: ۹۸۰) / **برف** (در تقابل با آفتاب (حقیقت)، استعاره از کالبد سالک و در تقابل با خور (تمثیلی از قدرت الهی است، حشمت و جاه دنیوی در نظر گرفته می‌شود)، مولوی در رابطه‌ی برف گناه و آفتاب انابت نیز در فیه‌مافییه چنین نگاشته: «این معاصی و ظلم و بدی همچون یخ‌ها و برف‌هاست تو بر تو جمع گشته چون آفتاب انابت و پشیمانی و خبر آن جهان و ترس خدای درآید، آن برف‌های معاصی جمله بگدازند هم چنانک آفتاب، برف‌ها و یخ‌ها را می‌گدازاند اگر برفی و یخی بگوید که من آفتاب را دیده‌ام و آفتاب تموز بر من تافت و او برقرار برف و یخ است هیچ عاقل آن را باور نکند محال است که آفتاب تموز بیاید و برف و یخ نگدازد...» (۱۳۸۱: ۲۲۰).

خفّاش (همان: ۳۳۲ و ۲۲۲ و ۹۷۰ و ۱۱۱۰ و ۱۹۱) زرین‌کوب، خفّاش را نماد انسان‌هایی شمرده است که به سبب گرفتاری در بحث‌های بی‌حاصل علم رسمی از ادراک علم حقیقی و احوال عشق و حقایق اسرار آن محجوب هستند (۱۳۶۸: ۵۲۴). مولوی شیوه‌ی عالمان حصولی را خفّاش نامیده است از آن رو که مبنای علم آنان ظاهر و حواس ظاهری است. وی معتقد است که اگر چه خفّاش، شناختی از آفتاب ندارد اما از طریق شنیدن آفتاب، خیال سهمناک آفتاب را در خویش پرورش می‌دهد و همین ترس خیالی او را از آفتاب می‌رماند و به سوی تاریکی می‌کشاند. روشن‌ترین معنای نمادین خفّاش به دلیل نورگریزی و ظلمت دوستی آن شکل گرفته است.

زآفتاب ار کرد خفّاش احتجاب	نیست محجوب از خیال آفتاب
خوف او را خود خیالش می‌دهد	آن خیالش سوی ظلمت می‌کشد
آن خیال نور می‌ترساندش	بر شب ظلمات می‌چفسانیدش

(همان: ۹۴۳)

گل (مولوی، ۱۳۸۷: ۱۰۵۱) / **دیو**، همواره سمبل تاریکی بوده و در مقابل نور قرار گرفته است. با آمدن نور و دمیدن صبح تمامی دیوان ناپدید می‌شوند. دیو به عنوان استعاره‌ای از اهریمن، ابلیس، شیطان، غول، جن، آل، دوالپا، نسناس و دیگر

موجودات خبیث و شریر را می‌توان در متون و ادبیات شفاهی و رسمی دوره‌ی اسلامی پی گرفت. فردوسی در داستان ضحاک چند بار دیو را به جای ابلیس و اهریمن به کار برده است (متینی، ۱۳۶۳: ۱۳۲).

تا چه کین دارند دایم دیو و غول	چون یزید و شمر با آل رسول
(مولوی، ۱۳۸۷: ۲۸۲)	
فلسفی مر دیو را منکر شود	در همان دم سخره‌ی دیوی بود
	(همان: ۱۵۳)
دست ناقص دست شیطان است و دیو	ز آنکه اندر دام تکلیف است و ریو
	(همان: ۷۷)
که ترازوی حق است و کیله‌اش	مخلص است از مکر دیو و کیله‌اش
هست او مقرض احقاد و جدال	قاطع جنگ دو خصم و قیل و قال
دیو در شیشه کند افسون او	فتنه‌ها ساکن کند قانون او
	(همان: ۱۰۲۸)
گر نباشد سایه‌ی او بر تو گول	پس ترا سرگشته دارد بانگ غول
غولت از ره افگند اندر گزند	از تو داهی‌تر در این ره بس بدند
	(همان: ۱۳۷)

شفق (همان: ۱۰۲۹) / ماه، مه (همان: ۱۰۲۹ و ۷۳۵ و ۲۵۷) مولوی با بیان تمثیلی میان جان حیوانی و جان اولیاء تفاوت قائل شده است وی مرتبه‌ی جان حیوانی و جان انسانی را به نور چراغ خانه و نور چراغ آسمان تعبیر کرده است. نور ماه در این ابیات اشاره به وحدت جان‌های اولیا دارد.

جان حیوانی بود حیّ از غذا	هم بمیرد او به هر نیک و بدی
گر بمیرد این چراغ و طی شود	خانه‌ی همسایه مظلّم کی شود؟
نور آن خانه چو بی این هم به پاست	پس چراغ حسّ هر خانه جداست
این مثال جان حیوانی بود	نه مثال جان ربّانی بود
باز از هند و شب چون ماهزاد	در سر هر روزنی نوری فتاد
نور آن صد خانه را تو یک شمر	که نماند نور این بی آن دگر
	(همان: ۵۹۹)

مولوی، ماه را نماد اولیاء و خورشید را نماد حق تعالی می‌گیرد وی در مقام تشبیه، انسان کامل را همچون ماه وامدار نور خورشید دانسته و می‌گوید:

قوت می‌خوردی ز نور جان شاه ماه جانش همچو از خورشید ماه

(همان: ۱۱۷۰)

عقده (همان: ۹۲۸) / **اسد** (همان: ۹۵۸) / **مهر** (همان: ۱۰۱۱) / **یخ** (همان: ۹۲۱ و ۹۷ و ۸۴۹) / **اختر** (همان: ۷۳۲ و ۹۹۶) / **افروختن و سوختن** (همان: ۱۱)، در بعد عرفانی و وحدت وجودی، آفتاب رمزی است برای وجود بسیط و حضرت حق. حقیقت جهان در نظر مولوی، یگانه و به وحدت حقیقی متصف است ولی در لباس اشیاء و معانی گوناگون جلوه‌گری می‌کند بنابراین او در همه چیز ظاهر می‌شود و به هیچ یک از آن‌ها هم محدود نیست زیرا اشیاء مراتب ظهور حقیقت‌اند چنانکه می‌گوید:

گاه خورشید و گهی دریا شوی گاه کوه قاف و گاه عنقا شوی

تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای فزون از وهم‌ها وز پیش بیش

(همان: ۱۹۱)

مولوی به مرحله‌ای رسیده است که بین آفتاب تبریزی و آفتاب ازلی فرقی نمی‌گذارد و لفظ آفتاب برای او رمزی است که هر دو را با آن اراده می‌کند.

چرخ چهارم (همان: ۱۰۶۹، ۵۸۰) / **حمل** (همان: ۱۰۱۰ و ۱۰۵۳ و ۷۸۷) / **اثیر** (همان: ۱۰)

نقاب (همان: ۱۱۳۹) / **شرق**

شرق خورشیدی که شد باطن‌فروز قشر و عکس آن بود خورشید روز

(همان: ۷۱۵)

استعاره از جان و روح

مشرق (همان: ۱۹۱) / **تف** (همان: ۶۹۶) / **جانباز** (همان: ۱۰۴) / **شعاع** (همان: ۶۰۶ و ۶۶۱)

تاج (همان: ۶۹۵) / **طراز** (همان: ۶۲۵) / **طواف** (همان: ۶۲۸) / **ضیا** (همان: ۱۱۲۸)

زربخشی (همان: ۱۱۲۸) / **آتش** (همان: ۵۹۰) / **آفل** (همان: ۶۵۳) / **خراس** (همان: ۱۰۰۴ و ۴۸۲)

گازر (همان: ۲۲۳) / **فی** (همان: ۱۹۷) / **پرچم** (همان: ۲۰۳) / **گوهر** (همان: ۱۶۳)

کسوف (همان: ۷۰ و ۱۰۰۴) / **فتح باب** (همان: ۶۸) / **نعمت** (همان: ۱۶) / **دلیل**

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رومتاب

(همان: ۱۰)

مولوی در مثنوی، شهود عرفانی را به آفتاب و استدلال و برهان را به سایه تشبیه کرده

است چنانکه اتم مراتب کشف را که وحی انبیاست، آفتاب نامیده است.

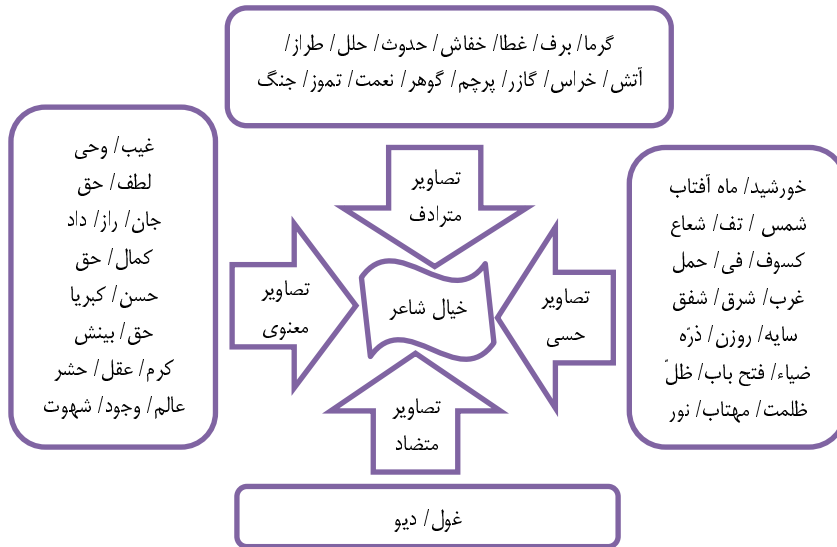
از وی ار سایه نشانی می‌دهد شمس هر دم نور جانی می‌دهد
سایه، خواب آرد تو را همچون سمر چون برآید شمس انشعق القمر
(همان)

برق (همان: ۲۵۳) / جنون (همان: ۲۹۱) / خروس (همان: ۵۰۶) / اقتراب (همان: ۹۵۴) /
مغرب (همان: ۶۹۱) / سما (همان: ۵۹۷) / اسطرلاب (همان: ۳۱۸) / افسرده (منجمد)
(همان: ۱۰۸۰) / حدث (همان: ۳۳۵ و ۱۰۸۰)

می‌نجوید لطف عام تو سند آفتابی بر حدث‌ها می‌زند
(همان: ۱۰۸۰)
نور خورشید ار بیفتد بر حدث او همان نور است نپذیرد خبث
(همان: ۳۳۵)

آفتاب، لطف عام دارد و بر ناپاکی‌ها می‌تابد بدون آنکه آلابشی یابد. در زیرساخت گفتگوی موش و قورباغه در این داستان در واقع مولوی به این نکته اشاره دارد که تجلی حضرت حق خورشیدوار از طریق اولیاء، ناقصان را به کمال می‌رساند. خورشید به هر تعبیری که گرفته شود، به نور الهی و یا انسانی و یا معشوق روحانی اشاره دارد که بی‌شک در سرتاسر اشعار مولوی موج می‌زند که نام شمس‌الدین در آن طنین افکنده و هزاران بار انعکاس یافته است.

باز گرد شمس می‌گردم عجب هم ز فرّ شمس باشد این سبب
شمس باشد بر سبب‌ها مطلع هم ز فرّ شمس باشد این سبب
صد هزاران بار ببریدم امید از که از شمس این شما باور کنید
تو مرا باور مکن کز آفتاب صبر دارم من و یا ماهی ز آب
ور شوم نومید نومیدی من عین صنع آفتاب است ای حسن
(همان: ۲۳۵)
ما ز عشق شمس دین بی‌ناخیم ورنه ما آن کور را بینا کنیم
هان ضیاءالحق حسام‌الدین تو زود دارواش کن کوری چشم حسود
(همان: ۲۳۶)



شکل (۱) خوشه‌ی تصویری خورشید

نتیجه

از آنجا که مولوی نسبت به تصویر خورشید، دلبستگی فراوان داشته، این تصویر به عنوان تصویر کانونی در نظر گرفته شده و از مرحله‌ی کاربرد قاموسی و ادبی گذشته و به کلان نماد تبدیل شده است به همین دلیل در این پژوهش به بررسی و تحلیل این تصویر با توجه به متن مثنوی پرداخته شد. در این سطح ضمن اینکه به ویژگی‌های صوری و ذاتی خورشید اشاره شده، مقاصد شاعر نیز برای بیان امور غیرحسی، غیبی، آن‌جهانی و غیرمادی کاملاً نمایان گشت. «همان قدر که موجودیت خورشید پر از تضاد است، نمادگرایی آن هم چند وجهی است. در باور بسیاری از ملت‌ها اگر خورشید، خود خدا نیست، مظهر الوهیت (مظهر خدای اورمزدی) است. شعاع خورشید از یک سو، حیات بخش و از سوی دیگر آشکار کننده‌ی چیزهاست. به وجهی دیگر، خورشید، نابودکننده است» (شوالیه و گبران، ۱۳۸۷: ۱۱۸-۱۱۷). جوشش و خروشندگی، پس زمینه‌ی تمام تصویرهایی است که خورشید در آن ملحوظ است. به هر روی باید گفت: خورشید به هر تعبیری که گرفته شود، به نور الهی و یا انسانی و یا معشوق روحانی اشاره دارد. حضور پررنگ خورشید و خوشه‌های تصویری مرتبط با آن بی‌تأثیر از این مطلب نیست که مولوی سال‌هایی از عمر گرانبهای خود را در بلخ و قونیه

(فریگیه)، ملجأ عارفان بزرگ و مرکز آیین میتراپی در آسیای صغیر (روم شرقی) گذرانده و از سوی دیگر، مراد و محبوب وی، شمس نیز با تابش الطاف خود بر سر مریدش هر دم وجود ذره‌گون وی را به رقص درآورده است.

در تابش خورشیدش، رقصم به چه می‌باید؟
 شد حامله هر ذره، از تابش روی او
 تبری ز برج تو گر تابد شمس‌الدین
 تا ذره چو رقص آید، از منش به یاد آید
 هر ذره از آن لذت، صد ذره همی‌زاید
 هم ابر شود چون مه هم ماه درافزاید
 (مولوی، ۱۳۸۹: ۳۰۲)

کتابنامه

- الیاده، میرچاده، (۱۳۷۲)، رساله در تاریخ ادیان، ترجمه جلال ستاری، تهران، سروش.
- اولانسی، دیوید، (۱۳۸۰)، پژوهشی نو در میتراپرستی، ترجمه مریم امینی، تهران، نشر چشمه.
- دلپورت، ل؛ ژیران، ف؛ لاکوئه، (۱۳۷۵)، اساطیر آشور و بابل، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور، تهران، فکر روز.
- دوبوکور، مونیک، (۱۳۷۳)، رمزهای زنده‌ی جان، تهران، نشر مرکز.
- ذکرگو، امیرحسین، (۱۳۷۷)، اسرار اساطیر هند، تهران، فکر روز.
- روزنبرگ، دونای، (۱۳۷۹)، اساطیر جهان، ترجمه‌ی عبدالحسین شریفیان، چ اول، تهران، اساطیر.
- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۶۸)، سرّ نی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- شوالیه، ژان و گبران، آلن، (۱۳۷۸)، فرهنگ نمادها، اساطیر، رؤیاهای، رسوم، ایماء و اشاره، ترجمه و تحقیق، سودابه فضائی، تهران، نشر جیحون.
- شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم، (۱۳۵۰)، الملل و النحل، ترجمه افضل الدین صدر ترکه اصفهانی، به تصحیح سید محمدرضا جلالی نایینی، تهران، اقبال.
- شیمل، آنماری، (۱۳۶۷)، شکوه شمس، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران، دفتر نشر و فرهنگ اسلامی.
- عباسی داکانی، پرویز، (۱۳۸۰)، شرح داستان غربت غریبه، تهران، تندیس.
- عفیفی، رحیم، (۱۳۷۴)، اساطیر فرهنگ ایران، چ اول، تهران، توس.

کزازی، میرجلال الدین، (۱۳۶۸)، از گونه‌های دیگر، تهران، مرکز.
 متینی، جلال، (۱۳۶۳)، روایتی دیگر از دیوان مازندران، ایران‌نامه (مجله تحقیقات ایران شناسی، س ۳، ش ۱، بنیاد مطالعات ایران، نیویورک.
 مولوی، جلال الدین محمد، (۱۳۸۱)، فیه مافیة، بر اساس نسخه‌ی استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، به کوشش زینب یزدانی، تهران، عطار.
 مولوی، جلال الدین محمدبن محمد، (۱۳۸۹)، کلیات شمس تبریزی، تهران، ذهن آویز.
 مولوی، جلال الدین، (۱۳۷۸)، مثنوی معنوی، تهران، نشر محمد.
 میبیدی، ابوالفضل رشید الدین، (۱۳۵۷)، کشف الاسرار و عده الابرار، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، چ ۳، تهران.
 هوهنه‌گر، آلفرد، (۱۳۷۳)، نمادها و نشانه‌ها، ترجمه‌ی علی صلح جو، چ چهارم، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
 یاحقی، محمد جعفر، (۱۳۶۹)، فرهنگ اساطیر هند، چاپ اول، تهران، سروش.

Judian, nadia (1997) ,grand dictionaire des symbolsetdes my thes,
 marabout, belgique

